

مزمزه طعم ثانیه‌ها

(نگاهی به کتاب: نگهبان ماموت، نوشته بهروز فردوس)



برای «بهترین بودن در کار خود»،
باید اهل خودانتقادی و یادگیری مدام باشیم.

خاکی

اشاره

نگارنده هر روز که می‌گذرد به شگفتی‌های زندگی بیشتر پی می‌برد و بیشتر ایمان می‌آورد که چیزی (امری) ناشناخته او را در میان انتخاب‌های آگاهانه‌اش به سویی خاص می‌راند و در جانش هدایتگری می‌کند. این موضوع قانونی برای همه نیست و فراتر از بحث‌های نخ‌نمای جبر و اختیار و تقدیر و سرنوشت است. هر کسی در کارگاه هستی، پرونده پرسنلی ویژه خود را دارد و بر دستگامی کار می‌کند و با نظام ویژه‌ای کارفرمای جهان ارزیابی‌اش می‌کند و تنبیه و تشویق می‌شود. این نگره من، باور تجربی کسی است که هم به علم باور دارد و هم تعقل فلسفی و هم بی باور به معنای جبرگرایانه سرنوشت.^۲

برای جلسه‌ای دعوت می‌شوی، جلسه لغو می‌شود، به دیدار کس دیگری می‌روی در حوالی محل آن جلسه. با مسئول جلسه برگزار نشده تماسی می‌گیری، دعوت می‌شوی تا بعد از دیدار سری به آنجا بزنی، بعد از دیدار راه می‌افتی به سوی محل جلسه برگزار نشده. سر راه به کتابفروشی برمی‌خوری زیرپله‌ای که چهل سال پیش از آن کتابی خریده‌ای. به وجد می‌آیی و با شور و حال ماجرای خرید چهل سال پیش را تعریف می‌کنی. برخورد کتابفروش به‌رغم تنگنای زمانی که داری، نگهت می‌دارد تا تندوتند گپی بزنی درباره‌ی اوضاع زمانه و نشر و به کتاب‌ها شتابزده بنگری. دو سه کتابی می‌خری، ناگهان چشمت به کتابی می‌افتد که تو را به پار سال همین روزها می‌برد و به یادت می‌آورد سخنرانی در سالن شرکتی و دیدن عکسی در گوشه آن سالن و توضیح میزبانان که این عکس موسس این شرکت است. آری این همه قصه‌ی گفتم برای گزارش خرید کتاب کوچک جیبی به نام: نگهبان ماموت.

تا کنی ادراک رمز و فاش را
قطره‌ها اندر صدفها گوهرست
چون درمیشان رفت شد نور جلال

^۲ تا کنی فهم آن معماهاش را
اختیار و جبر ایشان دیگرست
اختیار و جبر در تو بُد خیال

کتاب را که ورق زدم به سرعت مرا به بیست سال پیش برد. به یادم آورد که پشت زمین این شرکت، زمینی به امید ایجاد باغی و درست کردن آلونکی برای رهایی از تهران خریدم. (آلونکی که برپائی‌اش، نیازمند پرداخت رشوه‌ای بود و ناکام آن را فروختم.) در آمد و رفت‌ها بر سر آن زمین، مدام تابلوی شرکت ماموت را می دیدم و از خود می پرسیدم: چه نسبتی دارد این نام با کار و بار این شرکت؟^۳

متروخوانی

در راه بازگشت به خانه، در مترو درگیر خواندن کتاب شدم، کتابی سرشار و آکنده از احساس‌های عاطفی، اما بدون تقدیم‌نامه. تقدیم‌نامه‌ای که می‌توانست به ماریانه باشد، همان کسی که یآوری و همسری‌اش، فردوس را از جهنم یأس ناشی از ابتلای سرطان به زندگی آورد. همان صفحات ابتدای کتاب مرا سخت تحت تاثیر قرار داد و وجودم سرشارم از سپاس شد. وقتی پیرمردی را تصور کردم که در حصر کرونا در هنگامی که در هشتمین‌خوان با سرطان دست و پنجه نرم می‌کرده، این سطرها را در خانه نوشته است. خانه، همان جایی که به قول فردوس، انسان‌ها بتوانند آرامشی را که من در این لحظه تجربه می‌کنم در آن تجربه کنند. (ص ۲۵)

او در ایام کرونا که مرگ در کوچه پر سه می زده است، در گرداب پوچی دست و پا نمی‌زند و پس از چندین دهه دوندگی و کوشش، به کاری پرداخته که از او بر می‌آمده است، یعنی نوشتن. او می‌گوید: «من همیشه تا همین امروز که این خاطرات را می‌نویسم به ایران عشق ورزیده‌ام و در هیچ کجای دنیا به اندازه ایران آرام و قرار نداشته‌ام دوست دارم کارم، ثمره آن و هر قدمی که برمی‌دارم در این خاک باشد و اگر سودی از آن حاصل می‌شود آن را با هموطنان خودم شریک شوم. (ص ۲۷)

یعنی با دیگران در این سرزمین پر از رمز و راز خاطره‌ها و تجربه‌ها، سخن گفتن. او برایم تجسم این سخن بیهقی بود که: «امروز به دست من، جز قلمی نیست، باری می‌کوشم تا خدمتی کنم.»

^۳ احتمال می‌رود کلمه ماموت از ریشه روسی کلمه мамонт (ماموت) در زبان مانسی گرفته شده باشد. این کلمه در هزاره سوم به معنی شاخ زمینی است و اولین بار در انگلیس توسط ریچارد جیمز مورد استفاده قرار گرفت. همچنین در زبان انگلیسی، کلمه ماموت مفهوم بزرگ و سترگ به خود گرفته است. در کتاب خواندم راز آن جهانی بودن این نام است که به پیشنهاد پسرش بهزاد بوده است. (ص ۱۰۷)

نگاهی به کتاب

به نظر میرسد کتاب منتشر شده، اصل خاطرات و دست‌نوشته‌های مهندس فردوس است (هر چند کتاب ویراستار هم دارد) که براساس زمان رخدادها نوشته شده‌است. او می‌گوید: «بیشتر بر خاطراتی تمرکز می‌کنم که می‌توانند برای دیگران الهام‌بخش باشند. (ص ۱۱۲) کتاب نگهبان ماموت، دو خط موازی داستانی کلی دارد: مردی در تلاش برای ساختن در هنگامه نبرد با بیماری برای ماندن. دو نبردی که او در آنها خود را برنده می‌داند، هر چند مدیر مالی‌اش، می‌تواند لیست ضررهایی را که او به شرکت زده‌است عرضه کند. (ص ۱۴۱)

این کتاب خودزندگی‌نامه در پنج بخش «کودکی تا جوانی»، «تو تاجر نمی‌شوی»، «تولد یک تولیدگر»، «ماموت؛ تحقق یک رؤیا» و «راه من» رشته تحریر درآمده است. در این کتاب او توضیح می‌دهد که متولد سال ۱۳۱۹ است و تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم در تهران ادامه داده و پس از آن برای ادامه تحصیل در رشته مهندسی عمران، دانشگاه کارلسروهه آلمان را انتخاب می‌کند. او حین تحصیل در کشور آلمان، با همسر خود آشنا شد و ازدواج کرد و پس از آن که تحصیلات خود را تا مقطع کارشناسی ارشد ادامه داد، و به ایران بازگشت. پس از فراز و نشیب‌هایی تصمیم به تأسیس شرکت ماموت گرفت؛ او فعالیت‌های خیرخواهانه‌ای هم مانند ساختن خانه‌هایی برای زلزله‌زدگان شهر بم، طراحی آمبولانس در حد یک اتاق عمل فوری به انجام رساند...

آموزه‌هایی از کتاب

متأسفانه کتاب بیشتر بیان خاطره‌های بریده بریده، گسسته و مختصر است. (برای نمونه صص ۵۷ و ۱۰۱) شتاب و عدم تمرکز گویی بر ذهن نگارنده حاکم بوده و مطالب را چندان در قالب تجربه‌های موردی با ذکر جزئیات دقیق بیان نکرده‌است، به نظر می‌رسد اگر اجبار کرونا پیش نمی‌آمد او مثل خیلی از عملگرایان شفاهی مدار ایرانی، ایشان نیز تمایلی به نوشتن نداشت و ما از همین مقدار نیز محروم می‌ماندیم. این کتاب، به تعبیر خودش، حداقل کوشش او بر التیام بخشیدن افسوس بر روزها گذشته است. (ص ۲۰) آموزه، عبارت است از رمز و راز شکست‌ها و موفقیت‌ها در عمل. هر چند ایشان گفته‌اند که نخواسته‌اند که از تلخی‌ها سخن بگویند، اما تجزیه و تحلیل راز شکست‌ها، افزون بر پیروزی‌ها و موفقیت‌ها، خود بسیار درس‌آموز است. با وجود

این لابلای صفحات کتاب تک جمله‌های هست که هرچند اشاره مستقیمی به داستان آنها نشده به آنها اشاره‌ای کوتاه شده اما ارزشمندند. هرچند به نظر می‌رسد او از کنار خیلی از موضوعات گذشته و آنها را سربسته نگه داشته است (ص ۷۵) اگرچه جملگی آنها از رخدادهایی حکایت می‌کنند که به نتایجی ویژه انجامیده‌است. به نمونه‌هایی از آنها در زیر اشاره می‌شود:

۱- به قانون بی‌چون و چرای طبیعت تن سپردم که از زندگان می‌خواهد زندگی کنند. (ص ۲۵)
۲) با آدم‌های زیادی آشنا شدم که گاه با حقارت و گاهی با مناعت‌طبعشان در سهایی را برایم در زندگی داشتند (ص ۲۸)

۳) از هیچ چیزی به اندازه دیدن نتیجه کارم لذت نمی‌بردم. (ص ۳۳)

۴) تبدیل شدن به یک تولیدگر روشن‌ترین تصویری بود که از آینده در ذهنم داشتم. (ص ۵۰)

۵) معتقدم از خصوصیات خوب و دانش انسان‌ها، می‌توان درسهایی با ارزشی آموخت. (ص ۵۳)

۶) آدم‌ها اگر نقابی بر چهره داشته باشند در شرایط سخت و بحرانی عاجز از حفظ آن خواهند بود و بالاخره خصلت خود را نشات خواهند داد. (ص ۷۴)

۷) ما هرگز اجازه نمی‌دادیم بچه‌ها از ما ناامیدی و تسلیم‌شدن در برابر مشکلات را یاد بگیرند. (ص ۷۶)

۸) جشن خسته نباشید (ص ۱۱۶) آخر سال کارخانه. و سلام اول سال با کارگران خانواده‌ی فردوس (ص ۱۲۲)

۹) حساسیت به سرنوشت یک آهو در تصادفی که با آن می‌شود. (ص ۱۲۱)

۱۰) هر معامله کوچک و بزرگی می‌تواند برد - برد باشد. (ص ۱۴۱)

نکته‌های نقدی

نکته‌هایی که در پی می‌آید می‌تواند برای آنان که کتاب را خوانده و می‌خوانند، راهنمایی باشد تا اگر روزی آنان متنی نوشتند در نگارش خود به آنها توجه کنند:

۱) با توجه به آوردن عکس‌هایی در پایان کتاب و عکس‌های نه چندان متناسبی در میان فصل‌ها، کلیه عکس‌ها در انتهای کتاب بیایند و در متن شماره مشخص شوند که هر یک به کدام قسمت مربوط هستند.

۲) بهتر بود پاره‌ای مدارک مانند تصویر شناسنامه، یا مدرک دانشگاهی یا دیگر چیزها در لابلای عکس‌ها می‌آمد تا انتهای کتاب حالت آلبوم پیدا نکند یا حتی رنگی آنها در سایت ناشر قرار می‌گرفت.

۳) بسیاری از ماجراها تاریخ آنها مشخص نیست، لذا نمی‌توان فهم درستی از آنان پیدا کرد که این ماجراها در چه مقطعی از تاریخ رخ داده‌اند، زیرا فهم هر پدیده‌ای، به بافتار زمانی و مکانی آن وابسته است. برای نمونه وقتی ماجرای بردن آمبولانس به در وزارتخانه مطرح می‌شود و آمدن آقای نعمت‌زاده برای بازدید آمبولانس روی تریلر، مطرح می‌شود معلوم نیست که این نعمت‌زاده در زمان وزارت در کدام دولت است!

۴) گاه در متن گسست‌های مشاهده می‌شود که کار توالی و انسجام را مخدوش می‌سازد برای نمونه در ص ۹۷ به برادر دوم اشاره می‌شود که موجب جدایی بهروز (راوی و نگارنده کتاب) از دیگر برادران می‌شود. فردوس اولین بار که به این ماجرا اشاره می‌کند نمی‌گوید که عامل موضوع برادر دوم بوده است (ص ۹۰)،^۴ اما در ص ۹۷ می‌گوید همانطور که پیش‌تر گفتم، گویی او فراموش کرده است که نامی از برادر موردنظر خود نبرده است. (هر چند او از ترتیب برادران، سخن نگفته است تا خواننده در بسیاری موارد که او به نامها اشاره می‌کند گیج نشود).

۵) تنها در یک مورد در کتاب، پاورقی توضیحی هست (ص ۸۷) این روش در کل کتاب رعایت نشده است تا با پاره‌ای از توضیحات خط خاطره‌نویسی در متن اصلی مختل نشود. برای نمونه در ص ۵۴ تو ضیحات مربوط به ساندویچ پانل می‌توانست به پاورقی برود یا در ص ۷۵ تو ضیح مربوط تعهد ارزی بیاید ...

سخن پایانی

^۴ این ماجرا گویی نقیض این موضوع است که خود او می‌گوید: «ما پسران فردوس تجارت را از پدرمان آموختیم... هر کدام از ما شاید یکی دو باری در مدرسه رفوزه شدیم ولی در درس انسانیت نه.» (ص ۴۷)

از عملگرایان بویژه اگر مهندس باشد، آن هم مهندسان ساختمان نباید انتظار داشت کتابی بنویسند که خالی از اشکالات نگارشی و ساختاری باشد. خاصه آن که نویسندگان در روزهایی خاص، دست به قلم برده‌است و خود دانسته است که باید شتابان بنویسید، ممکن است «آموزگار خالق» در مکتب هستی بگوید: «وقت تمام است قلم را زمین بگذارید» همچنان که گویا اینگونه نیز شده و کتاب بی‌پایان‌بندی مشخصی به حال خود رها شده‌است و این احساس را القاء می‌کند که بانگ برآمده‌است: «خواجeh فلانکس بمرد». باری، به قول رولان بارت، چون اکنون متن مستقل از مرحوم فردوس، به حیات خویش ادامه می‌دهد می‌توان به آن نقادانه نگریست و جمله اش را به پزشک درمانگرش در آلمان رو به او تکرار کرد که: «رسم ما در ایران این است که شانه مردان بزرگ را می‌بوسیم.» (ص ۱۲۵) امید است نسل سوم این خاندان، موضوع تجربه‌نگاری مستند را در دستور توجه خود قرار دهند و تاریخ ماموت را با دقت مدون کرده و بررسی‌کنندگان تاریخ صنعتی ایران از وجود اطلاعات لازم و مستند محروم نسازند هر چند ایشان در این باره مرددند که صمیمیت‌های پیشین در نسل‌های بعدی زنده گردد. (ص ۱۳۴)